

The Philosophical Foundations of the Evolution of the Meaning of Modern Social Science

Mohammad Vahid Soheili  / Assistant Professor, Department of Western Studies, Institute for Islamic Culture and Thought
soheiliv1367@gmail.com

Received: 2025/11/29 - **Accepted:** 2026/05/02

Abstract

The transformation in the meaning of social science in the modern era represents one of the most significant epistemological and existential shifts in the history of Western thought. This transformation goes beyond a mere change in scientific terminology; it constitutes a new formulation of the relationship between the human being and the social world. Relying on a dialectical framework between the existential forms of modern humans and the forms of social knowledge, this article examines the evolution and foundations of the meaning of social science within four fundamental traditions: moral sciences, spiritual sciences, cultural sciences, and positivist social science. The research method is a foundational critical methodology, based on a critical reading of texts pertaining to the nature of social science in modern intellectual traditions. The findings indicate that each of these traditions presents a distinct image of the human being, society, and the possibility of social knowledge. The fundamental implication of this evolution is the crisis of self-understanding in the social sciences concerning meaning, value, and calculability. As a proposal, it seems that the critical reconstruction of the social sciences requires a dialectical re-reading of these four traditions.

Keywords: Modern Social Science, Moral Sciences, Human Sciences, Cultural Sciences.

نوع مقاله: پژوهشی

بنیان‌های فلسفی تطور معنای علم اجتماعی مدرن

soheiliv1367@gmail.com

محمود حیدر سبیلی  / استادیار گروه غرب‌شناسی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی

دریافت: ۱۴۰۴/۰۹/۰۸ - پذیرش: ۱۴۰۵/۰۲/۱۲

چکیده

تحول معنای علم اجتماعی در دوره مدرن از مهم‌ترین دگرگونی‌های معرفتی و وجودی در تاریخ اندیشه غرب به‌شمار می‌رود. این دگرگونی فراتر از تغییر در اصطلاح علمی، صورت‌بندی تازه‌ای از نسبت انسان با جهان اجتماعی است. این مقاله با اتکا به چارچوبی دیالکتیکی میان صورت‌های وجودی انسان مدرن و صور معرفت اجتماعی، تطور و بنیان‌های معنای علم اجتماعی را در چهار سنت اساسی، یعنی علوم اخلاقی، علوم روحی، علوم فرهنگی و علوم اجتماعی پوزیتیویستی بررسی می‌کند. روش پژوهش، روش‌شناسی بنیادین انتقادی است و بر خوانش انتقادی متون مرتبط با ماهیت علم اجتماعی در سنت‌های فکری مدرن مبتنی است. یافته‌ها نشان می‌دهد که هریک از این سنت‌ها تصویری متمایز از انسان، جامعه و امکان معرفت اجتماعی ارائه کرده‌اند. دلالت بنیادین این تطور، بحران خودفهمی علوم اجتماعی در نسبت با معنا، ارزش و محاسبه است. در مقام پیشنهاد نیز به نظر می‌رسد که بازسازی انتقادی علوم اجتماعی نیازمند بازخوانی دیالکتیکی این چهار سنت است.

کلیدواژه‌ها: علم اجتماعی مدرن، علوم اخلاقی، علوم انسانی، علوم فرهنگی.

مقدمه

تحول معنای «علم اجتماعی» در دوره مدرن را می‌توان یکی از عمیق‌ترین دگرگونی‌های معرفتی و وجودی در تاریخ تفکر غرب دانست؛ دگرگونی‌ای که هم‌زمان، به بازتعریف انسان، جامعه و خود علم انجامیده است. آنچه در اینجا از علم اجتماعی مورد نظر است، علم اجتماعی به‌مثابه کل است که به حوزه امور مربوط به انسان و جهان اجتماعی می‌پردازد (بکه‌اوس و فونتین، ۱۴۰۲، ص ۳۱). این منظر مطالعاتی حوزه‌ای و نوپدید است و ذیل جامعه‌شناسی تاریخی علوم اجتماعی قرار می‌گیرد. ظهور تاریخی علوم اجتماعی تحلیل متون و بینامتنیت و همچنین زمینه‌های اجتماعی آنها را در تمام مقیاس‌های تحلیل جدی می‌گیرد (فاسین و اشتاینمتر، ۱۴۰۴، ص ۳۳-۳۵).

بررسی این مسئله مستلزم فهم رابطه‌ای دیالکتیکی میان عوامل وجودی و معرفتی است. سیر تحول معنای علم اجتماعی به معنای توجه به روابط خطی زمانی میان مفاهیم گوناگون ناظر به علم اجتماعی نیست، بلکه محصول تعامل متقابل میان چگونگی بودن انسان در جهان مدرن و چگونگی دانستن او درباره جهان اجتماعی است. بنابراین هرچند می‌توان نوعی تقدم و تأخر زمانی را میان این مفاهیم و جریان‌های فکری یافت، اما سخن از تطور معنای علم اجتماعی تنها نگاهی توصیفی به روند طرح و شیوع استعمال یک مفهوم نیست؛ از این‌رو روش تاریخ مفاهیم تحلیل در زمان و هم‌زمان را درهم می‌آمیزد (کوزلک و گومبرشت، ۱۴۰۳، ص ۶۱). مسئله این مقاله از جهتی شبیه به کاری است که راینهارت کوزلک در کتاب *سترگ مفاهیم پایه در تاریخ: فرهنگ لغت تاریخی زبان سیاسی و اجتماعی در آلمان* (*Basic Concepts in History: A Historical Dictionary of Political and Social Language in Germany*) است که بخش‌های منتخب آن با عنوان *تاریخ مفاهیم و مفاهیم بنیادین* به زبان فارسی به چاپ رسیده است. کوزلک در این اثر نیروی تاریخی مفاهیم بنیادین را از طریق معانی متداوم و پایدار آنها از ریشه‌هایشان تا تغییر و چرخش‌هایی که در سرتاسر دوره فرایندهای مدرن رخ داده ترسیم می‌نماید (کوزلک، ۱۴۰۳، ص ۴۴). به بیان دیگر، هر دگرگونی در صورت‌بندی وجودی انسان مدرن، افق‌های تازه‌ای برای شناخت اجتماعی گشوده و درعین‌حال، صورت‌های جدید معرفت اجتماعی نیز به بازسازی نحوه بودن انسان در جهان انجامیده‌اند. این پیوند دوسویه بدین معناست که معرفت اجتماعی نه صرفاً بازتاب وضعیت تاریخی و اجتماعی است، بلکه خود عاملی در تکوین آن نیز است.

تحولات ساختاری مدرنیته همچون ظهور دولت - ملت‌ها، انقلاب صنعتی، رشد فردیت و عرفی شدن نهادهای زندگی نوعی گسست در نحوه بودن انسان در اجتماع پدید آوردند که به تولد صورتی جدیدی از علم اجتماعی منجر شد (لالمان، ۱۳۹۹، ص ۵۰). انسان مدرن در جهانی زیست که روابط آن از بنیادهای سنتی و قدسی جدا شده و به روابط کارکردی و عقلانی بدل گردید. از سوی دیگر، همین دگرگونی وجودی، صورت‌های تازه‌ای از خودآگاهی پدید آورد که در آن، انسان نه صرفاً کنشگری اخلاقی، بلکه سوژه‌ای شناختی تلقی شد؛

موجودی کہ می‌تواند جامعہ را همچون موضوعی عینی مطالعہ کند. بدین سان، تحول در بنیان‌های وجودی انسان، امکان زایش نوعی دانش جدید را فراہم کرد کہ جامعہ را نہ بہ منزلهٔ عرصۂ معنا و فضیلت، بلکہ بہ مثابۂ نظامی از روابط علی و قانونمند می‌نگرد (Elder, 2010, p. 12).

رابطۂ علم اجتماعی و فرهنگ دوسویہ و دیالکتیکی است. ہر علم اجتماعی در موضوع مطالعۂ خود، یعنی جامعہ و آگاہی اجتماعی تأثیر گذار است و می‌تواند سبب تثبیت یا تزلزل آن شود (پارسانیا، ۱۴۰۰، ص ۷۲-۷۳). در جہان مدرن نیز شکل گیری علم اجتماعی مدرن، بہ نوبۂ خود در تثبیت و بازتولید وضعیت وجودی غرب مدرن نقش داشته است. توضیح آنکہ علم اجتماعی، با عینی سازی جامعہ و قابل مشاہدہ ساختن کنش انسانی، نوعی شیءوارگی تازہ در خودآگاہی انسان مدرن پدید آورد. انسان می‌کوشد خود را همچون دیگری ببیند تا از رہگذر شناخت خویش، بر خویشتن سلطہ یابد. در نتیجہ، علم اجتماعی ہم بازتاب مدرنیته است و ہم یکی از سازوکارهای تحقق آن. این رابطۂ دوسویہ میان دانستن و بودن، ہستۂ اصلی تحول در معنای علم اجتماعی را شکل می‌دہد. بر ہمین اساس چارچوب مفہومی این پژوهش بر این ایڈہ استوار است کہ تطور معنای علم اجتماعی تنها در صورتی قابل فہم است کہ تاریخ اندیشہ و فلسفۂ علم در بستر مدرنیته بہ صورت یک کل پیوستہ دیدہ شوند. پیدایش علم اجتماعی مدرن، صرفاً ظہور یک رشتۂ جدید نبود، بلکہ نتیجۂ دگرگونی‌های عمیق در نحوۂ فہم انسان از خود، جامعہ و علم بود. علوم اجتماعی در ضمن تعامل تاریخی میان فلسفہ، اخلاق، سیاست و علم نوین شکل گرفتند و از همان آغاز تحت تأثیر تحولی قرار داشتند کہ مدرنیته در تعریف عقلانیت، تجربہ و سوژگی ایجاد کرد.

معرفت و علم از ابعاد، سطوح و لایہ‌های مختلفی برخوردار است و ہر بخشی از آگاہی کہ در یکی از ابعاد، سطوح و یا لایہ‌های معرفت قرار می‌گیرد، تعینی از تعینات معرفت و علم بہ شمار می‌رود (پارسانیا، ۱۳۹۰، ص ۱۳۷). یکی از عوامل تعین بخش معرفت‌های پیشین و بنیادین ہستند. توضیح آنکہ اثرگذاری و اثرپذیری بخش‌های مختلف معرفت در معرفت علمی یکسان نیست. ابعاد مختلف معرفت کہ در عرض یکدیگر و سطوح مختلف معرفت کہ در طول یکدیگر قرار دارند، بر ہم اثر می‌گذارند. سطوح و لایہ‌های عمیق تر معرفت کہ نحوۂ نگاہ انسان بہ ہستی، انسان و معرفت را شکل می‌دہند، در سطوحی نظیر اندیشۂ اجتماعی و سیاسی تأثیر گذارند (پارسانیا، ۱۳۹۰، ص ۱۴۰-۱۴۱). این لایہ‌های مختلف معرفت نیز بیشترین اثر را از نحوۂ ہستی و وجود عالم و شناسا می‌پذیرند و از سنخ مباحث وجودشناختی معرفت است (پارسانیا، ۱۳۹۰، ص ۱۳۸). از این منظر همان طور کہ انسان موجودی دارای ابعاد جسمانی و در لایہ‌هایی از ہویت خود زمانی و مکانی است، علم نیز بہ تبعیت از این انسان عالم ہمین خصوصیت را داراست (پارسانیا، ۱۴۰۲، ص ۲۵۳-۲۵۴)؛ یعنی تحلیل وجودشناختی انسان بہ عنوان علم و علم انتزاعی و آگوئستیک نیست و در دنیای مادی بہ وجود می‌آید؛ در نتیجہ، از زمان - مکان و

به تبع آن از تاریخ - جغرافیا انفکاک‌ناپذیر است (صدرالدین شیرازی، ۱۹۸۱، ج ۳، ص ۲۵ و ۱۴۰). مدرنیته به مثابه یک کل پیوسته دلالت بر همین موقعیت تاریخی - جغرافیایی دارد.

از آنچه گذشت نتیجه می‌شود که پیوند میان تاریخ اندیشه و فلسفه علم رابطه‌ای صرفاً بیرونی نیست. تغییر در ساختارهای وجودی انسان مدرن از فردیت‌یابی تا عقلانی شدن جهان اجتماعی، افق‌های معرفتی تازه‌ای برای شناخت جامعه پدید آورد و در جهت معکوس، تعریف تازه‌ای از علم و تجربه، شیوه‌های بودن و فهمیدن انسان در جهان اجتماعی را بازآفرینی می‌کند. به بیان دیگر، علم اجتماعی نه صرفاً واکنشی به شرایط تاریخی، و نه صرفاً محصول نظریه‌پردازی فلسفی است، بلکه نتیجه تعامل متقابل این دو حوزه است که در بستر مدرنیته یکدیگر را شکل داده و از هم تأثیر پذیرفته‌اند (Heilbron & et al, 1998, p. 27-28).

بر این اساس، معنای علم اجتماعی مدرن را باید در چارچوب روابط دوسویه و دیالکتیکی علم و بنیادهای آن با فرهنگ تبیین کرد. چنین چارچوبی امکان می‌دهد تا تطور معنای علم اجتماعی نه صرفاً به منزله تکوین یک رشته، بلکه به عنوان بازتاب تحول در خودآگاهی مدرن بررسی شود و در نتیجه، بنیانی برای بازسازی انتقادی علوم اجتماعی در عصر حاضر فراهم آید. روش مناسب با این پژوهش، روش‌شناسی بنیادین انتقادی است. توضیح آنکه فرآیندی را که یک نظریه طی می‌کند از عوامل مختلف معرفتی و غیرمعرفتی متأثر است. منظور از عوامل غیرمعرفتی، مواردی همچون انگیزه‌های شخصی و فردی و عوامل تاریخی و اجتماعی است. پس هر نظریه اجتماعی در بستری از زمینه‌های تاریخی و اجتماعی به وقوع می‌پیوندد؛ هرچند خود دانشمند به آنها توجه تفصیلی نداشته باشد (پارسانیا، ۱۳۹۲، ص ۱۰-۱۲) روش‌شناسی بنیادین امکان توجه به این پیوند دیالکتیکی، بدون درافتادن در ورطه نسبیت‌های معرفتی که بسیاری از نظریات جامعه‌شناسی معرفت و جامعه‌شناسی تاریخی علوم اجتماعی به آن گرفتارند را از نظر بنیادین و از نقطه نظر انتقادی فراهم می‌آورد. در مقام گردآوری مفاد پژوهش نیز از روش کتابخانه‌ای استفاده شده است.

ضرورت این پژوهش نیز از همین توجه به خاصیت تحولی علم اجتماعی ناشی می‌شود. صورت‌بندی‌های پوزیتیویستی از اشکال کلاسیک تا اشکال پیچیده‌تر معاصر، بخش مهمی از ظرفیت‌های معنایی، ارزشی و تفسیری فهم جهان انسانی را به حاشیه رانده و غلبه رویکردهای تجربی، سنجشی و قانون‌محور سبب شده است تا افق علم اجتماعی به الگوهای تبیین کمی محدود شود؛ در نتیجه، نقش معنا، تجربه زیسته، سوژگی و غایت‌مندی در مطالعه کنش انسانی کم‌رنگ گردد. این در حالی است که علم اجتماعی در سرآغازهای خود واجد چنین محدودیت‌هایی نبود و در اشکال متنوعی در سنت جدید غرب تکوین یافت. اشکالی که هریک در بستر بخشی از کلیت تاریخی و معرفتی مدرنیته شکل گرفتند و حامل صورت‌های متفاوتی از نسبت میان انسان، جامعه و معرفت بودند.

ہریک از این صورت‌ها از علوم اخلاقی تا علوم روحی و فرہنگی، بخشی از ظرفیت‌های معنایی و تفسیری فہم جامعہ را حفظ می‌کردند و در کلیت سنت فکری مدرن بہ نوعی با یکدیگر در تعامل و تکامل دیالکتیکی قرار داشتند، اما با تثبیت پوزیتیویسم و توسعہٗ نهادہای علمی جدید در نیمہٗ قرن نوزدہم تا نیمہٗ نخست قرن بیستم، بخشی از این میراث معرفتی بہ حاشیہ رفت (پارسانیا، ۱۳۹۰، ص ۲۴). بنابراین بازشناسی این مفہیم فراموش شدہ و احیای جایگاہ آنہا در تحلیل اجتماعی، نہ یک پروژہٗ صرفاً تاریخی، بلکہ ضرورتی معرفت‌شناختی برای بازسازی بنیادین علوم اجتماعی است. پژوهش حاضر می‌کوشد نشان دہد کہ بازگشت انتقادی بہ سیر تطور معنای علم اجتماعی و فہم ریشہ‌های ہستی‌شناختی و معرفتی آن، چگونہ می‌تواند افقی نو برای بازاندیشی در روش، موضوع و غایت علوم اجتماعی در جہان معاصر بگشاید.

علوم اخلاقی: سرآغاز

مفہوم علوم اخلاقی معادل (Moral Science) است. علوم اخلاقی در سنت فکری غرب از حیث دامنہ و کارکرد با واژہٗ اخلاق (Ethics) تفاوت بنیادین دارد. اصطلاح علوم اخلاقی بہ‌ویژہ از دورہٗ تجربہ‌گرایی اسکاتلندی بہ بعد، بہ دانشی اطلاق شد کہ هدف آن نہ صدور احکام ہنجاری، بلکہ فہم تجربی و تحلیلی طبیعت انسان، عواطف، انگیزش‌ها و سازوکارہای اجتماعی رفتار انسانی بود. ہیوم بہ دنبال بنیان گذاری علم اخلاقی همچون علمی دربارہٗ طبیعت انسان است، نہ تدوین باید و نبایدهای اخلاقی (مروارید و حق، ۱۳۸۸، ص ۱۹۱). از سوی دیگر، آدام در نظریہٗ احساسات اخلاقی نشان می‌دہد کہ علوم اخلاقی از تحلیل ہنجاری فراتر می‌روند و بہ بررسی سازوکارہای درونی ہمدلی، قضاوت اخلاقی و تجربہٗ مشترک انسانی می‌پردازند (قائم نیک، ۱۴۰۴، ص ۱۹۰-۱۹۱). دغدغہٗ دورکیم نیز آن‌گونہ کہ در مقدمہٗ کتاب تقسیم کار بیان می‌کند و برخلاف دیدگاہی کہ بہ رویکردهای کمی‌نگر و محاسباتی ذیل علوم اجتماعی پوزیتیویستی نزدیک می‌شود، تبیین واقعیت‌های زندگی اخلاقی بر مبنای علوم پوزیتیویستی است. او معتقد است واقعیت‌های اخلاقی پدیدہ‌هایی مانند دیگر پدیدہ‌ها ہستند، پس مشاہدہٗ این خصلت‌ها، توصیف آنہا، طبقہ‌بندی و بیرون کشیدن قوانین تبیین‌کنندہٗ آنہا باید امکان‌پذیر باشد. بہ ہمین دلیل در نہایت هدف خود را تکوین علم اخلاق معرفی می‌کند (دورکیم، ۱۳۹۵، ص ۳۹). تفاوت علوم اخلاقی و طبیعی در این سنت بہ دوگانہٗ طبیعت و ذہن بازمی‌گردد. بہ این ترتیب کہ علوم اخلاقی ناظر بہ قوانین ذہن و روح است و علوم طبیعی مربوط بہ قوانین مادہ است (تامس، ۱۳۷۹، ص ۹۶).

تعبیر اخلاق برای این دستہ از علوم از این جہت است کہ امر اخلاقی، حقیقتی است کہ تکوین آن وابستہ بہ ارادہ انسان است، ارادہ ملازم با ویژگی اختیار است و اختیار با ایدہٗ خیر مطلق یا بنیان اخلاق مرتبط است. توضیح آنکہ از آغاز پیدایش فلسفہ، پرسش از خیر مطلق یا همان بنیاد اخلاق، مسئلہٗ اصلی مباحث نظری محسوب می‌شدہ

است. توضیح همین حقیقت نیز منجر به شکل‌گیری فرقه‌ها و مکاتب شده است (میل، ۱۳۸۸، ص ۴۵). در واقع فلسفه اخلاق به دنبال تعیین مبنای اخلاق است. بنابراین اخلاق هنجاری تنها جزئی از علوم اخلاقی است و به لحاظ تحلیلی نیز بیان نتایج مطالعات تجربی در باب کنش انسانی به زبان هنجارهای باید - نبایدی است.

جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) اولین کسی است که تلاش نموده تا به صورت تفصیلی و جامع همچون بیکن منطق ویژه علوم اخلاقی را تدوین نماید (فروند، ۱۳۹۳، ص ۶۱-۶۲). میل مبنای اخلاق را فایده‌گرایی می‌داند. فایده‌گرایی مسلکی است که فایده یا اصل بیشترین خوشی یا خرسندی و ذات لذت (happiness) را به عنوان مبنای اخلاقیات می‌پذیرد. به بیان دیگر، معیار درستی یا نادرستی هر عمل وابسته به میزان تأثیر در افزایش خوشبختی و لذت و نبودن رنج و محرومیت است. آن گونه که از جان راولز نقل شده فایده‌گرایی در ابتدا بیشتر ایده‌ای برای اداره اجتماع و برنامه‌ریزی برای آن بود (میل، ۱۳۸۸، ص ۲۴). در این معنا شاخه‌های خاص علوم اخلاقی، الگوهای تحقق این غایت هستند.

میل از منظر روش‌شناختی معتقد است که منطق علوم اخلاقی به لحاظ صوری و فرم باید از منطق علوم طبیعی پیروی کند، اما از حیث آنچه موضوع یا ماده استنتاج را تشکیل می‌دهد، فرآیندهای استنتاج تجربی در این دو حوزه کلان دانشی - به تبع تفاوت موضوعاتشان - متفاوت خواهد بود (جمعی از نویسندگان، ۱۴۰۳، ص ۹۶-۹۷). از حیث ماده استدلال، میل گزاره‌ای را که بتواند میان وضعیت اکنون، گذشته و آینده نسبت ضروری برقرار سازد را شخصیت جمعی انسان یا اتولوژی می‌نامد (وینچ، ۱۳۷۲، ص ۹۸-۹۹). اتولوژی خود با ارجاع به اصول ثابت طبیعت انسانی یا ذهن موجه می‌شود (Jahoda, 2017, p. 127-128). علم متناظر با این اصول ثابت طبیعت انسان و ذهن که میل آن را قواعد عام ذهن می‌نامد، همان روان‌شناسی است (Jahoda, 2017, p. 127-128).

دسترسی به اتولوژی و ارجاع آن به روان‌شناسی با چه اصولی انجام می‌شود؟ میل با التفات به پویایی جامعه برخلاف پدیده‌های تجربی، آزمایش را ناممکن می‌داند و از این رو به سراغ الگویی جدید می‌رود. وی بر اساس ایده کنتی تقسیم مطالعه اجتماعی به ایستا و پویا، معتقد است که مطالعه امر ایستا متوقف بر شناخت وجه پویای امر اجتماعی است. بنابراین اتولوژی هر قومی را باید در تاریخ جست‌وجو کرد و آن را روش تاریخی یا قیاسی معکوس می‌نامد. تلاقی اصل ترقی که میل از کنت به ارث برده در کنار قواعد عام ذهن، امکان درکی تاریخی را به نحو صحیح و عقلانی از قوانین جوامع فراهم می‌آورد. مسئله اصلی جامعه‌شناسی عمومی این است که این اتولوژی جوامع را از تاریخ برگیرد و نشان دهد که از قوانین مشتق شده از قوانین طبیعت بشری و قواعد عام ذهن است. بنابراین دقیق‌ترین و نادرست‌ترین تعمیم‌ها از سیر تاریخ، هر دو ممکن است (Robson & et al, 1976, p. 1110-1111).

بنابر این از نظر میل، علوم اخلاقی بر علمی میانجی بہ نام اتولوژی ابتدا دارند و اتولوژی نیز بر روان‌شناسی مبتنی است؛ درنتیجہ، تمام دانش‌ہا بہ روان‌شناسی ارجاع می‌یابند. در این فرض روان‌شناسی تجربی بہ جای متافیزیک و علم‌النفس فلسفی نشستہ است و از طریق میانجی بہ علوم اخلاقی منتهی می‌شود. غایت علوم اخلاقی نیز منفعت یا لذت است. همچنین بہ لحاظ منطق صوری نیز علوم اخلاقی در نہایت باید اعتبار خود را از روش‌ہای تجربی و استقرایی کسب کنند، و البتہ روش این علوم تجربی بہ معنای آزمایشگاهی و آماری نیست و بر نوعی تاریخت دلالۃ دارد. این تاریخ بہ نحو تاریخ تکنیہ و انحصاری همچون سنت وبری فہم نمی‌شود (اسکاچیل، ۱۳۸۸، ص ۵۰۰-۵۰۶)، بلکہ درکی پوزیتیویستی از تاریخ است کہ بر مبنای زمان ریاضی خطی تبیین می‌گردد.

دیلتای و علوم انسانی

ویلہلم دیلتای (۱۸۳۳-۱۹۱۱) نقطۃ عطف مهمی در تاریخ تحول معنای علم اجتماعی است. ایدۃ وی در کتاب تشکل جہان‌ہای تاریخی متأثر از گفت‌وگویی انتقادی و بنیادین با ایدۃ جان استوارت میل در باب علوم اخلاقی است. دیلتای تلاش کرد تا چارچوبی نظام‌مند برای علوم انسانی یا روحی در برابر الگوی مسلط علوم طبیعی ارائه کند و نشان دہد کہ فہم جہان انسانی بر تجربۃ زیستہ، معنا و تاریخ تکیہ دارد، نہ صرفاً بر مشاہدہ و قانونمندی تجربی (Dilthey, 1989, p. 60-88).

دیلتای بہ دنبال آن بود کہ از شأن علوم انسانی در برابر علوم طبیعی دفاع کند و بر ہمین اساس، دغدغۃ اصلی خود را بر نشان دادن تمایز ماہیت دستہ‌ای از دانش‌ہای ناظر بہ انسان در مقابل علوم طبیعی قرار داد. وی متعلق بہ سنت آلمانی است. در سنت آلمانی ایدئالیسم رویکرد مسلط است. در آلمان بہ جای تشکیل یک حوزۃ مستقل جامعہ‌شناسی، تا مدت‌ہا بسیاری از متفکرین آلمانی می‌خواستند مسائل اجتماعی را در افق فلسفہ و فلسفۃ تاریخ مورد مطالعہ قرار دہند (نراقی، ۱۳۸۸، ص ۱۳۵-۱۳۶). سنت فکری آلمانی برخلاف سنت فرانسوی و انگلیسی کہ بہ عمل توجہ می‌کنند، بہ وجہ نظام‌مندی و صورت‌بندی مفہومی امور در قالب نظام دانش اہمیت می‌دہد. وی فرزند یک کشیش مسیحی است کہ در دانشگاه ہایدلبرگ الہیات خواند و در آنجا با سنت ایدئالیسم آلمانی از طریق برخی از اساتید خود آشنا شد. وی در ادامۃ سنت آلمانی موقعیت خود را تصور می‌کند و بہ دنبال بسط و امتداد ایدۃ کانت است؛ زیرا دستاورد نہایی کانت در تحلیل او از معرفت علوم طبیعی و فیزیک نیوتنی و ریاضی نہفتہ است و پرسش بعدی این است کہ آیا معرفت‌شناسی تاریخ کہ خود کانت آن را بہ‌دست نداد در درون چارچوب مفاہیم او ممکن است؟ (دیلتای، ۱۳۹۲، ص ۱۹۲).

ایدۃ اصلی زندگی فکری او بہ‌منظور ارائه طرہی نظام‌مند برای علوم مربوط بہ انسان بدون در نظر گرفتن بررسی‌ہای انتقادی کہ وی با مواضع مختلف فلسفی تاریخی و معاصر انجام داد، قابل درک نیست. این اختلافات

گاهی به صورت آشکار خود را نمایان ساخته و در برخی موارد صورتی ناپیدا دارد. محصول تمام این گفت‌وگوهای پیدا و پنهان، شکل‌گیری و تکوین کتاب نقد عقل تاریخی و البته دیگر آثار او در این زمینه است. البته دیلتهای مبدع اصطلاح علوم انسانی نیست و حتی گاهی تلاش کرد تا اصطلاحی دیگر همچون «علوم اخلاقی - سیاسی» یا «علوم ناظر به جهان عملی» را به کار ببرد؛ هرچند در مجموع اصطلاح علوم انسانی در کارهای فکری او بیشتر به کار گرفته شده است (شجاعی جوشقانی، ۱۳۹۶، ص ۲۷-۲۸).

مسئله اصلی دیلتهای نحوه‌ای از درون‌نگری در شناخت امر انسانی است. مفهوم مناسب برای توضیح این درون‌نگری در دستگاه مفهومی دیلتهای، تجربه زیسته است. تجربه زیسته و فهم هر نوع تعبیری از تجربه‌های زیسته بنیاد هر حکمی و هر مفهومی و هر شناختی است که وجه تمایز علوم انسانی است (دیلتهای، ۱۳۹۱، ص ۱۴۹). تجربه زیسته شرط متقدم برای شناخت جهان روح بشر است. این مفهوم در پیوند با انسان، زندگی در مرکز و محور اندیشه‌ها و دستگاه اندیشه دیلتهای قرار دارد. بر این اساس او با زندگی آغاز می‌کند و در پروراندن مفاهیم باز به زندگی می‌رسد. این فرآیند و چرخه زندگی در بازه زمان محدود است، بلکه فرآیندی درونی است که شبکه‌ای محدود از پیوستاری از زندگی تا مرگ است.

پیوستار زندگی با مفهوم زمان گره می‌خورد، اما همان‌گونه که اشاره شد، زندگی و تجربه زیسته را به مثابه امری درونی می‌فهمد و از این‌رو زمان در تحلیل او، زمان ریاضیاتی و به تبع خطی نیست، بلکه زمان به مثابه استمرار که زمان حال را به گذشته و آینده می‌پیوندد تجربه می‌شود و ویژگی سیر زندگی ما نسبت‌ها و روابط بی‌پایان بین چنین آینده و حال و گذشته‌ای است. در نتیجه، زندگی با لحظه اکنون پیوند می‌یابد و البته این اکنون گسسته از گذشته و آینده نیست. در این مبنا علوم انسانی، شناخت و توضیح زندگی و لحظه اکنونی است که نسبتی پیوستاری به گذشته و آینده دارد و بر این اساس موضوع علوم انسانی نه یک ذهن منزوی، بلکه شبکه‌ای از معانی تاریخی است که در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی رسوب یافته و قابل بازسازی است. بنابراین زندگی انسانی واقعیتی صرفاً زیستی نیست، بلکه تاریخی و معنایی است. انسان جهان را از رهگذر ساختارهای معنایی و تفسیری تجربه می‌کند و همین ساختارهاست که موضوع علوم روحی می‌شود. علوم روحی یا به تعبیری شایع‌تر علوم انسانی در مقام صورت‌های عینی‌یافته زندگی انسانی بررسی می‌کنند. روش این علوم، بازسازی همدلانه و تفسیری این عینیت‌هاست. پژوهشگر باید از طریق متون، نهادها، آثار فرهنگی و اسناد تاریخی، معنایی را که در آنها عینیت یافته است، دوباره به سطح فهم درونی بیاورد.

بر اساس چنین پیش‌زمینه‌ای، دیلتهای تمایز روش‌شناختی میان «تبیین» و «تفهم» (Verstehen) را صورت‌بندی کرد. تبیین، روش علوم طبیعی و مبتنی بر کشف قوانین علی است. در مقابل، تفهم روشی است که از سرشت زندگی

انسانی مشتق می‌شود و هدف آن بازسازی نیت، معنا، تجربه زیسته و زمینه تاریخی کنش است (نوری و ریخته‌گران، ۱۳۹۱، ص ۱۱۳-۱۱۴). این تمایز تنها روشی نیست، بلکه بیانگر تفاوت وجودی واقعیت طبیعی و واقعیت انسانی است. اگر زندگی و تجربه زیسته انسانی همواره واجد ساختارهای معنایی است و فهم آن نیازمند ورود به افق معناست، آنگاه علوم انسانی باید به بازسازی ساختارهای عینی‌شده زندگی در مقام روش متکی باشد.

بنابراین ديلتای در مسیر تکوین بازتعریف «عینیت» در علوم انسانی است. او برخلاف پاره‌ای برداشت‌ها از نسبی‌گرایی دفاع نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد که علوم انسانی نیز می‌توانند عینی باشند. با این تفاوت که عینیت در این حوزه نه از قوانین عام، بلکه از تعیین‌یافتگی زندگی انسانی در قالب نهادها، سنت‌ها و صورت‌های فرهنگی ناشی می‌شود (Dilthey, 2002, p. 103-108). بدین ترتیب، عینیت علوم انسانی نوعی عینیت تفسیری یا عینیت تاریخی است که در آن فهم پژوهشگر با ساختارهای عینی شکل‌گرفته در تاریخ پیوند برقرار می‌کند. تمایز ديلتای میان مقولات صوری کانت و مقولات واقعی خود او همین نکته را تکمیل می‌کند؛ زیرا نشان می‌دهد که ساختار فهم انسانی بر شبکه‌ای از معانی و تجارب تاریخی استوار است (Dilthey, 2002, p. 214). در چنین چارچوبی، غایت علوم انسانی بازسازی و فهم جهان زندگی انسانی است. موضوع اصلی این علوم نه رفتار بیرونی، بلکه سازمان معنایی زندگی انسانی است. این سازمان معنایی خود را در تاریخ، فرهنگ، نهادها و میراث بشری آشکار می‌کند. ديلتای در تشکیل جهان تاریخی تأکید می‌کند که انسان تنها در بستر این کلیت تاریخی معنا می‌یابد و علوم انسانی نیز باید همین کلیت را موضوع شناخت قرار دهند (ديلتای، ۱۳۹۱، ص ۱۱۶-۱۱۷). ديلتای از این منظر، حلقه واسطی میان سنت علوم اخلاقی و پیدایش جامعه‌شناسی تفسیری است. همان اصولی که پیش‌تر در علوم اخلاقی به‌صورت تأکید بر فضیلت، غایت و تجربه درونی حضور داشت، اکنون در قالب مفاهیمی چون فهم، تجربه زیسته، عینیت‌یافتگی زندگی و ساختار معنایی تاریخ بازسازی می‌شود. ریکرت این خط را با تمایز میان واقعیت‌های طبیعی و تاریخی ادامه می‌دهد و بر نقش ارزش‌ها در انتخاب و سازمان‌دهی موضوعات تاریخی تأکید می‌کند. از نظر ریکرت هر آنچه فرد باشد، فرد تاریخی به‌حساب نمی‌آید و ذیل علوم فرهنگی قرار نمی‌گیرد. آنچه افراد تاریخی را متمایز می‌کند، وابسته بودن آنها به ارزش است. ویژگی افراد تاریخی تفکیک‌ناپذیری است (Rickert, 1902, p. 345). ویژگی که تفکیک‌ناپذیری فرد تاریخی را موجه می‌نماید، ارزشی است که در مسیر فرآیند معنابخشی به آن پیوست شده است (همان). از منظر وبر جامعه‌شناسی علمی که هدفش فهم تفسیری رفتار اجتماعی برای دستیابی به تبیین علل، مسیر و آثار این رفتار است که توأمان تاریخی و تطبیقی است و تحلیلی از تمدن‌های اصلی جهان، تکامل و تطور متفاوت آنها در خلال زمان ارائه می‌دهد (ایچ لسناف، ۱۳۷۸، ص ۱۶-۱۹). بر این اساس علوم انسانی و روحی ديلتای، ترجمان روش‌شناختی

همان شهود بنیادین علوم اخلاقی است که جهان انسانی را تنها از درون افق معنا و ارزش می‌توان فهمید. دامنه این دیدگاه به سنت تحلیلی علوم اجتماعی نیز سرریز شده است؛ به‌گونه‌ای که نقدهای متأخر به پوزیتیویسم در فلسفه علوم انسانی، به‌ویژه در آثار هیلاری پاتنم، در سطحی دیگر ادامه همان مسئله‌ای است که ديلتای طرح کرده بود. پاتنم در نقد ثنویت واقعیت و ارزش معتقد است که طرف‌داران این دوگانگی به‌واسطه بیرون راندن ارزش‌ها از قلمروی واقعیت‌ها، اجازه درک وابستگی و درهم‌بافتگی آن دو را نمی‌دهند؛ درحالی‌که مفاهیم ارزشی در عرصه علم قابل چشم‌پوشی نیستند و از سویی نیز این ارزش‌ها عاطفی، احساسی، شخصی و نسبی نیز نیستند (Putnam, 2002, p. 21).

هرچند طرح پاتنم ایده خود را به فلسفه پراگماتیستی ویلیام جیمز منتسب می‌کند (پاتنم، ۱۳۹۵، ص ۲۵)، اما این ایده حتماً ریشه‌هایی در امکان‌های علوم روحی و انسانی ديلتای خواهد داشت؛ زیرا ديلتای این علوم را نه یک حلقه حاشیه‌ای، بلکه یکی از ستون‌های اصلی در فهم تطور معنای علم اجتماعی مدرن تعریف کرد؛ ستونی که بر پایه آن می‌توان نشان داد چرا پروژه‌های کاملاً پوزیتیویستی در علم اجتماعی، ناگزیر بخشی از واقعیت انسانی را حذف و سرکوب می‌کنند.

در مجموع، ديلتای با مفهوم علوم روحی، طرحی بدیل برای علم اجتماعی عرضه می‌کند که موضوع آن کنش معنادار و روش آن فهم تفسیری و افق آن جهان زندگی تاریخی انسان است. این بخش نشان می‌دهد که چگونه معنای علم اجتماعی در مدرنیته، از ریشه‌های اخلاقی خود فاصله نمی‌گیرد، بلکه این ریشه‌ها در قالب مفاهیم روش‌شناختی و معرفت‌شناختی تازه‌ای بازسازی می‌شوند. به تعبیر دیگر، علوم روحی ديلتای را می‌توان یکی از مهم‌ترین حلقه‌های میانی میان علوم اخلاقی و علوم فرهنگی دانست که زمینه را برای فهم دیالکتیک میان معنا، ارزش و تبیین در تاریخ علم اجتماعی مدرن ناقص فراهم می‌آورد.

سهم ديلتای و ایده علوم روحی و انسانی در تحول معنای علم اجتماعی را در سه سطح می‌توان ارزیابی کرد: نخست، او برای علوم انسانی بنیانی مستقل ایجاد کرد که بر سرشت تاریخی و معنایی زندگی انسانی استوار است؛ دوم، در مقام روش، بر فهم تفسیری، تحلیل تاریخی و بازسازی معانی عینیت‌یافته تکیه کرد؛ سوم، غایت علوم انسانی را بازشناسی و بازسازی جهان زندگی انسانی دانست و بدین ترتیب مبنایی برای نوعی علم اجتماعی فراهم کرد که نه بر تقلید از علوم طبیعی، بلکه بر فهم کنش معنادار استوار است. بدین ترتیب، ديلتای حلقه واسط میان علوم اخلاقی و علوم فرهنگی در سنت مدرن به‌شمار می‌آید و با صورت‌بندی مفاهیم روش‌شناختی و معرفت‌شناختی تازه، مسیر جدیدی را برای تکوین علم اجتماعی بنیان می‌گذارد.

علوم فرهنگی و سنت نئوکانتی آلمان

علوم فرهنگی اصطلاحی مرکزی در سنت نئوکانتی آلمانی است که نخستین بار در آثار ویلهلم ویندلبانند و هاینریش ریکرت صورتی منسجم یافت (Kinzel, 2021, p. 582). تکوین این اصطلاح پاسخی مستقیم به بحران روش‌شناختی قرن نوزدهم بود؛ دوره‌ای که در آن علوم طبیعی مدعی جهان‌شمولی روش خود بودند و می‌کوشیدند مطالعهٔ جامعه، تاریخ و کنش انسانی را نیز در چارچوب قانونمندی و تبیین علیّ جذب کنند. ویندلبانند این مسئله را با تمایز میان روش تفردی و تعمیمی مطرح کرد. رهیافت تکنگاری یا تفردی با پدیده‌های منفرد سروکار دارد؛ درحالی‌که روش‌های تعمیمی در پی تدوین گزاره‌های عام یا قوانین و یا نوموس یونانی است. ویندلبانند و ریکرت روش تاریخ‌تکنیه و تفردی در تاریخ و علوم همگن آن از رهیافت‌هایی که اقتصاد و جامعه را از مقولهٔ علوم طبیعی می‌دانستند، جدا می‌کردند (آوتویت و باتامور، ۱۳۹۲، ص ۶۸۵).

البته در بخش اعظم قرن بیستم، رهیافت تفردی به‌واسطهٔ نفوذ پوزیتیویسم و ساختارگرایی تا حدی از اعتبار ساقط شد؛ هرچند که در پژوهش‌های میدانی قوم‌نگارانه همچنان رواج داشت و در مباحث روش‌شناسی علوم اجتماعی نیز تحت عنوان روش مطالعهٔ موردی به رسمیت شناخته می‌شد (آوتویت و باتامور، ۱۳۹۲، ص ۶۸۵). به هر روی، نتیجهٔ این رهیافت آن است که تمایز علوم نه به موضوع، بلکه به روش و غایت آنها وابسته است. بدین ترتیب دوگانهٔ مشهور علوم قانون‌محور (Naturwissenschaften) و علوم فردی یا فرهنگی (Kulturwissenschaften) بنیان نهاده شد.

سنت نوکانتی در فلسفهٔ آلمان، محصول عوامل مختلفی است. از ملی‌گرایی آلمانی که به کانت محوریت ویژه‌ای می‌بخشد تا سنت رمانتیک و تاریخ‌گرایی در کنار زمینه‌های فلسفی همچون نارضایتی از فلسفهٔ اروپایی و افراط‌های عقلانی در فلسفهٔ هگلی و چالش‌های نهاد علم و دانشگاه به‌واسطهٔ بحران جایگاه فلسفه در دانشگاه‌های اروپایی و به‌طور خاص آلمان، زمینه‌های گوناگون شکل‌گیری سنت نوکانتی هستند (باقریان و همکاران، ۱۳۹۷، ص ۱۰۰-۱۰۱). سنت نوکانتی به دو مکتب ماربورگ و بادن تقسیم می‌شود. وجه اشتراک این دو در تلاش برای دفاع، تفسیر و بازخوانی انتقادی فلسفهٔ کانت است.

علوم فرهنگی در سنت نئوکانتی بر این فرض استوارند که واقعیت انسانی در قالب پدیده‌های منفرد، یگانه و واجد ارزش تحقق می‌یابد، لذا هدف علوم فرهنگی نه کشف قوانین علیّ، بلکه فهم و توصیف رویدادهای معنادار جهان انسانی، نظیر دین، هنر، اقتصاد، سیاست، تاریخ و نهادهای اجتماعی است. در واقع، ریکرت با تکیه بر انتخاب ارزش‌محور نقدی بنیادین از پوزیتیویسم و رویکردهای طبیعت‌گرایانه ارائه نمود. این بدان معناست که پژوهشگر از میان بی‌نهایت رویداد تاریخی، آن موارد را برمی‌گزیند که دارای

اهمیت فرهنگی هستند. بدین ترتیب، ارزش‌ها نه عامل سوگیری، بلکه شرط امکان علم فرهنگی‌اند؛ زیرا بدون ارزش‌گذاری، هیچ رویدادی موضوع علم نمی‌شود. نقطه تمایز بنیادی تفاوت علوم فرهنگی با علوم اخلاقی را باید در سطح غایت و بنیان‌های فلسفی جست‌وجو کرد. علوم اخلاقی بر محور کنش اخلاقی، غایت‌مندی و قواعد ناظر به رفتار صحیح شکل گرفتند. غایت علوم اخلاقی فهم سرشت کنش اخلاقی و بنیان‌های فضیلت انسانی بود. در مقابل، علوم فرهنگی در پی تحلیل عینیت‌یافتگی فرهنگ هستند. به بیان دیگر، صورت‌هایی از زندگی جمعی که در قالب نهادها، قواعد، معانی و آثار فرهنگی تثبیت شده‌اند. علوم فرهنگی در امتداد علم تاریخ و فلسفه تاریخ قرار می‌گیرند (مرادی، ۱۳۹۸، ص ۱۰۳).

تفاوت علوم فرهنگی با علوم انسانی ديلتای بنیادین است. ديلتای نقطه آغاز علوم انسانی را «زندگی» و تجربه زیسته می‌دانست و معتقد بود روش این علوم مبتنی بر «فهم» و بازسازی نیت کنشگر است. علوم انسانی در اندیشه او به سوژگی، تجربه درونی و عینیت‌یافتگی روح در تاریخ وابسته‌اند (دیلتای، ۱۳۹۲، ص ۱۹۲)، اما علوم فرهنگی در سنت ویندلاند – ریکرت از زندگی فردی آغاز نمی‌کنند، بلکه از «عینیت‌های ارزشی‌شده» شروع می‌کنند؛ یعنی پدیدارهایی که به دلیل نقشی که در تحقق ارزش‌های فرهنگی دارند موضوع علم قرار می‌گیرند. به همین دلیل ریکرت تأکید می‌کند که علوم فرهنگی علم تکنیک‌هاست؛ یگانه‌هایی که تنها از رهگذر پیوند با ارزش، اهمیت می‌یابند (ریکرت، ۱۳۸۹، ص ۵۲-۵۴). بنابراین اگر در ديلتای تجربه زیسته و جهان زندگی بنیان اصلی است، در علوم فرهنگی ارجاع به ارزش و انتخاب ارزش‌محور بنیان روش‌شناختی را تشکیل می‌دهد. بنیان‌های علوم فرهنگی را می‌توان در سه محور اصلی جمع‌بندی کرد: نخست، محور هستی‌شناختی که بر اساس آن فرهنگ قلمرویی مستقل و غیر قابل تقلیل به طبیعت است. فرهنگ مجموعه‌ای از پدیدارهای معنادار و تاریخی است که بدون ارجاع به ارزش‌ها قابل تعریف نیست؛ دوم، بنیان معرفت‌شناختی که نشان می‌دهد علوم فرهنگی به جای قانونمندی، به ارتباط درونی و معنا توجه می‌کنند؛ بنابراین روش مناسب آنها نه تبیین علی، بلکه تحلیل تاریخی – تفسیری است؛ سوم، بنیان ارزش‌شناختی که بر اهمیت گزینش رویدادهای فرهنگی تأکید می‌کند و معرفت فرهنگی را وابسته به پیوند میان واقعیت و ارزش می‌داند.

دلالتهای روش‌شناختی علوم فرهنگی از همین بنیان‌ها ناشی می‌شود. روش علوم فرهنگی، تحلیل تاریخی – تفسیری است؛ روشی که از قوانین کلی پرهیز می‌کند و به دنبال فهم پدیدارهای منفرد در شبکه‌ای از معانی و ارزش‌هاست. در این دستگاه، «فهم» به معنای ديلتایی آن حضور دارد، اما نه از طریق بازسازی تجربه زیسته، بلکه از طریق بازسازی اهمیت فرهنگی پدیدار. به همین دلیل وبر که تحت تأثیر مستقیم ریکرت بود، جامعه‌شناسی را علمی تعریف کرد که به فهم تفسیری کنش معنادار می‌پردازد و هدف آن تبیین علی پیامدهای تاریخی کنش است و این

پیوند میان ارزش، معنا و تبیین تاریخی کاملاً ادامه سنت علوم فرهنگی است (تنهایی، ۱۳۷۹، ص ۲۷۰-۲۶۹).
 غایت علوم فرهنگی فهم و توضیح صورت‌هایی از زندگی انسانی است که درون ساختارهای ارزشی و تاریخی تثبیت شده‌اند. این غایت نه اخلاقی است و نه تجربه‌گرایانه، بلکه فرهنگی است. علوم فرهنگی می‌کوشند نشان دهند چگونه ارزش‌ها در تاریخ متعین می‌شوند، چگونه نهادهای اجتماعی بر اساس ارزش‌ها شکل می‌گیرند، و چگونه فرهنگ به‌مثابه کلتی معنادار قابل فهم و تحلیل است. از همین رو غایت علوم فرهنگی بازسازی منطق درونی فرهنگ است.

در مجموع، علوم فرهنگی مرحله‌ای میانی در تطور معنای علم اجتماعی مدرن‌اند. از سویی از علوم اخلاقی فاصله گرفته و از تحلیل کنش اخلاقی عبور می‌کنند؛ از سوی دیگر از علوم انسانی دیلتای فاصله می‌گیرند و از تجربه زیسته به عینیت‌های ارزشی شده حرکت می‌کنند و در نهایت زمینه را برای ظهور جامعه‌شناسی تفسیری و تاریخ‌گرایی ارزش‌مدار فراهم می‌سازند.

علوم اجتماعی و محاسباتی شدن

اصطلاح علوم اجتماعی در تاریخ اندیشه مدرن در بستر پروژه پوزیتیویستی علم مدرن شکل گرفت؛ پروژه‌ای که هدف اصلی آن بیرون بردن فهم جهان انسانی از قلمرو معنا، ارزش و تجربه تاریخی و وارد کردن آن به قلمرو مشاهده، اندازه‌گیری و قانونمندی بود. این مفهوم هنگامی پدیدار شد که امر اجتماعی به‌عنوان پدیده‌ای قابل اندازه‌گیری، قابل پیش‌بینی و تابع قوانین فهم شد. از همین‌جا، علم اجتماعی در معنای مدرنش از علم اخلاق، علم معنا و علم فرهنگ جدا شد و در ردیف علوم طبیعی قرار گرفت. این گذار، نه اتفاقی و نه صرفاً نظری بود، بلکه نتیجه مجموعه‌ای از تحولات معرفت‌شناختی، تاریخی و تکنولوژیک بود که در سنت تجربه‌گرای انگلیسی، در آمارگرایی قرن نوزدهم و سپس در پوزیتیویسم فرانسوی رسوب کرد.

بستر نخست این تحول را باید در سنت انگلیسی جست‌وجو کرد؛ سنتی که از آغاز، به‌جای تأمل در معنا و ارزش، به مشاهده، تجربه و صورت‌بندی قوانین قابل تکرار میل داشت. سنت تجربه‌گرایی این تصور را در انسان مدرن تثبیت کرد که جهان انسانی را نیز می‌توان همچون جهان طبیعی مطالعه کرد. در نیمه نخست قرن نوزدهم جریان آمارگرایی که ریشه اصلی آن در سنت انگلیسی و سپس در فرانسه گسترش یافت، گام دیگری در جهت کمی‌سازی جهان اجتماعی بود. آمارگرایان تحت تأثیر آدولف کتله، ریاضی‌دان بلژیکی، به دنبال کشف قوانین احتمالات در رفتار انسانی بودند و باور داشتند که می‌توان از طریق گردآوری انبوه داده‌ها، الگوهای ثابت رفتار را استخراج کرد (نراقی، ۱۳۸۸، ص ۸۴). کتله مفهوم انسان میانگین را مطرح کرد (لالمان، ۱۳۹۹، ص ۸۷). انسان میانگین عاری از فردیت، عاری از معنا و عاری از تاریخ است. چنین انسانی نه تجربه زیسته دارد، نه نیت، نه

غایت، نه ارزش، بلکه یک نقطه آماری است. این مفهوم، یکی از نخستین نشانه‌های گسست علوم اجتماعی از سنت معنایی و تاریخی بود و مبنای تبدیل سوژه انسانی به واحد داده را فراهم آورد.

از منظر آمارگرایی جهان اجتماعی جهان کمیت‌هاست. از اینجا به بعد، مفاهیمی چون هنجار، انحراف، رفتار، نظم و بی‌نظمی، نه در نسبت با معنا، بلکه در نسبت با میانگین‌ها و انحراف معیار تعریف شدند، حتی دورکیم با وجود مخالفت جدی با تقلیل‌علیت به همبستگی به‌طور گسترده از روش‌های آماری بهره گرفت و آمار را ابزاری برای تبدیل امر اجتماعی به شیئی می‌دانست؛ به‌گونه‌ای که تبیین یک همبستگی آماری عبارت است از وارد کردن متغیرهای کمکی به‌گونه‌ای که امکان طراحی سازوکار علی وجود داشته باشد (مردیها، ۱۳۸۲، ص ۷۸). بنابراین نخستین بنیان ترم علوم اجتماعی در این تصور ریشه داشت که امر اجتماعی قابل عددی‌سازی و تبدیل شدن به داده است.

در سنت فرانسوی آگوست کنت پروژه فیزیک اجتماعی که بعدتر به جامعه‌شناسی یا سوسیولوژی تغییر یافت را بنا نهاد. کنت نخستین کسی بود که صراحتاً ادعا کرد جامعه تابع قوانینی مشابه طبیعت است و علم اجتماعی باید این قوانین را کشف کند (ریتزر، ۱۳۸۱، ص ۲۰). از منظر روش پوزیتیویستی او، علم اجتماعی همان علم قوانین، پیش‌بینی و کنترل جوامع است. هدف علم اجتماعی نه فهم معنای کنش انسانی، بلکه پیش‌بینی روندها و مدیریت نظم اجتماعی بود. این رویکرد، نقطه آغاز تثبیت علوم اجتماعی در معنای پوزیتیویستی است. در این بنیان، علم اجتماعی دانشی پوزیتیویستی است که موضوع آن رفتار جمعی و واحد تحلیل آن نظام علی - کارکردی خواهد بود.

اما پوزیتیویسم کنت و سنت قانون‌گرایانه او تنها بخشی از بنیان این اصطلاح را شکل دادند. در این رویکرد به امر اجتماعی با تأکید بر شیئی‌ت امر اجتماعی، جامعه را واقعیتی مستقل و عینی تلقی کرد که باید همچون شیء مطالعه شود. این جمله مشهور که باید امر اجتماعی را همچون شیء بررسی کرد، بیانی آشکار از طبیعت‌گرایی در علوم اجتماعی بود. بر اساس این دیدگاه جامعه نه میدان معنا، نه قلمرو ارزش، نه عرصه تجربه زیسته، بلکه واقعیتی بیرونی و الزام‌آور بود که باید قوانین آن را کشف کرد. بنابراین علوم اجتماعی به معنای دقیق کلمه جامعه را پدیده‌ای طبیعی، قانونمند، قابل تبیین و قابل پیش‌بینی می‌داند و روش آن مبتنی بر مشاهده، طبقه‌بندی، اندازه‌گیری و سنجش است؛ از این رو جامعه از قلمرو اخلاق و معنا خارج و در قلمرو قانونمندی در معنای قانون طبیعی قرار می‌گیرد.

این نقطه شکاف میان علوم اجتماعی و علوم روحی دلتای را آشکار می‌کند. دلتای بر آن بود که ما طبیعت را تبیین می‌کنیم، اما زندگی را می‌فهمیم، اما علوم اجتماعی در معنای پوزیتیویستی‌اش دقیقاً عکس این مسیر

را در رابطه با زندگی پیمود و معتقد به این شد که زندگی را نیز همانند طبیعت تبیین می‌کنیم.

از منظر معرفت‌شناختی علوم اجتماعی پوزیتویستی بر اساس سه ایده شکل گرفت: نخست، تبدیل امر اجتماعی به داده؛ دوم، فهم نهادها و رفتارهای انسانی ذیل روابط علی مکانیکی؛ و سوم، جدا کردن ارزش‌ها از واقعیت. این سه ایده ترکیب شدند و منطق علوم اجتماعی را ساختند.

بنیان‌های هستی‌شناختی علوم اجتماعی نیز همین طبیعت‌گرایی را تقویت کردند. امر اجتماعی، در این نگاه، نه در نسبت با سوژگی انسانی، بلکه در نسبت با نظام‌های بیرونی، قوانین نهادی و ساختارهای عینی تعریف شد. این بنیان هستی‌شناختی با بنیان معرفت‌شناختی متناظر است. توضیح آنکه اگر جامعه پدیده‌ای از جنس طبیعت باشد، معرفت آن نیز باید طبیعی، تجربی و مبتنی بر مشاهده باشد. همین منطق است که اندیشمندان اجتماعی مختلفی همانند کنت، اسپنسر و دورکیم را در مسیر مشترک تبیین به‌جای فهم قرار می‌دهد.

این بنیان‌ها در قرن نوزدهم تثبیت شدند و در قرن بیستم گسترش یافتند، اما در قرن ۲۱ با ظهور فناوری دیجیتال، وارد مرحله‌ای پیچیده‌تر شدند. علوم اجتماعی محاسباتی، در بنیادهای خود، نه از سنت معناگرا یا تفسیری، بلکه از سنت پوزیتویستی تغذیه می‌کنند (جمعی از نویسندگان، ۱۴۰۳، ص ۱۵۸-۱۶۰). در این دیدگاه، داده محور اصلی تحلیل اجتماعی است و امر اجتماعی نه مجموعه‌ای از معانی، بلکه مجموعه‌ای از نقاط عددی، روابط شبکه‌ای و الگوهای محاسباتی است؛ در نتیجه، پدیده اجتماعی را ذاتاً باید کم منفصل یا عدد دانست (جمعی از نویسندگان، ۱۴۰۳، ص ۱۵۸-۱۶۰). در اینجا داده نه ابزاری برای فهم واقعیت، بلکه خود واقعیت است. بنابراین اگر کنت به دنبال قوانین علی در جامعه بود، علوم اجتماعی محاسباتی به دنبال «الگوهای محاسباتی» است. این الگوها از دل انبوه داده‌ها استخراج می‌شوند و هدف آنها پیش‌بینی رفتار جمعی است.

علوم اجتماعی در مرحله محاسباتی‌اش، تکامل‌یافته‌ترین شکل همان طبیعت‌گرایی اولیه است. اگر سنت پوزیتویستی، جامعه را همچون طبیعت می‌دید، علوم اجتماعی محاسباتی جامعه را همچون نظام پیچیده دینامیک مطالعه می‌کند که با نظریه‌های پیچیدگی و مدل‌های شبکه‌ای و الگوریتم‌های هوش مصنوعی فهم می‌شود (جمعی از نویسندگان، ۱۴۰۳، ۱۵۹). ماهیت تجربه انسانی، در این نگاه رفتاری و غیرمعنایی است. رفتار به معنایی که می‌توان آن را در قالب داده‌های دیجیتال ضبط کرد، طبقه‌بندی کرد، پیش‌بینی کرد و شبیه‌سازی کرد.

به این ترتیب، هسته اصلی علوم اجتماعی در تمام مراحل تاریخی خود از آمارگری تا پوزیتویسم و از دورکیم تا محاسباتی شدن یکسان و عبارت از طبیعت‌گرایی، قانونمندی، کمی‌سازی و مدیریت پذیرسازی انسان است. دلالت‌های این مفهوم از اصطلاح علوم اجتماعی بسیار عمیق‌اند: نخست، در سطح هستی‌شناختی، انسان از فاعل معنابخش به متغیر قابل پیش‌بینی تبدیل می‌شود؛ دوم، در سطح معرفت‌شناختی، فهم به مشاهده، معنا به

داده و تجربه به الگو تبدیل می‌شود؛ سوم، در سطح روش‌شناختی، روش علمی نه گفت‌وگو با معنا، بلکه استخراج قانون و الگوست؛ چهارم، در سطح غایت‌شناختی، علم اجتماعی بدل به ابزاری برای پیش‌بینی، کنترل و مدیریت جامعه می‌شود؛ پنجم، در سطح تمدنی، علم اجتماعی در خدمت تثبیت نظم مدرن قرار می‌گیرد؛ نظمی که فلسفه آن را ممکن ساخت و علم اجتماعی آن را بازتولید می‌کند.

نتیجه‌گیری

این پژوهش بر پایه چارچوبی تحلیلی و عقلانی، تعامل میان صورت‌های وجودی انسان مدرن و صورت‌های معرفتی برآمده از مدرنیته را محور قرار می‌دهد. پایه این تحلیل، این است که تحول معنای علم اجتماعی فراتر از دگرگونی‌های صرفاً مفهومی است و به بازترسیم نسبت انسان با جهان اجتماعی می‌انجامد. کشاکش میان علوم اخلاقی، علوم روحی، علوم فرهنگی و علوم اجتماعی پوزیتیویستی و محاسباتی برآمده از افقی تازه برای فهم واقعیت انسانی است و نوعی صورت‌بندی متمایز از چپستی جامعه، امکان معرفت و غایت علم پدید می‌آورد. به همین دلیل، فهم وضعیت کنونی علوم اجتماعی تنها در صورتی ممکن است که به بنیان‌های سازنده ماهیت علم اجتماعی دقت کند.

تحلیل تطور تاریخی نشان داد که علوم اخلاقی ترکیبی از عینیت تجربی و دغدغه اخلاقی را حمل می‌کردند و بر طبیعت انسان و غایت سامان جمعی استوار بودند. علوم روحی دیلتای، با محوریت تجربه زیسته و زندگی تاریخی، بر امکان فهم جهان انسانی در افق معنا و تاریخ تأکید گذاشتند و در برابر تبیین طبیعی ایستادند. علوم فرهنگی در سنت نئوکانتی، واقعیت انسانی را در پیوند با نظم ارزش‌ها و اهمیت فرهنگی پدیده‌ها صورت‌بندی کردند و منطق انتخاب موضوع را به‌عنوان فرآیندی ارزشی برجسته ساختند. در مقابل، علوم اجتماعی پوزیتیویستی و شکل محاسباتی کنونی آنها با جدا کردن عنصر تجربی نهفته در سنت‌های یادشده از بافتار اخلاقی، معنایی و تاریخی‌شان، جامعه را همچون واقعیتی قانونمند، اندازه‌پذیر و مستقل از افق‌های درونی کنشگران تعریف کردند. این چرخش معرفتی موجب شد که معنا، ارزش و تاریخ به‌جای آنکه مبنای تبیین باشند، به متغیرهایی ثانویه در مدل‌های تجربی تبدیل شوند.

بررسی تمایزهای هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و غایت‌شناختی نیز نشان داد که این چهار سنت، جهان انسانی را در سطوح کاملاً متفاوتی صورت‌بندی می‌کنند. در علوم اخلاقی، انسان فاعلی ارادی و حامل خیر است؛ در علوم روحی، موجودی تاریخی و زیسته؛ در علوم فرهنگی، حامل و خالق ارزش‌های عینیت‌یافته؛ و در علوم اجتماعی پوزیتیویستی و محاسباتی، واحدی در شبکه‌ای از روابط علی، نهادی و داده‌محور. همین تفاوت در سطح وجودشناختی، در روش‌شناسی نیز بازتاب می‌یابد. از تجربه‌گرایی تاریخی و غایت‌مند در علوم اخلاقی تا

تفهم در علوم روحی، از تحلیل ارزش‌محور در علوم فرهنگی تا مشاهده، سنجش و مدل‌سازی در علوم اجتماعی محاسباتی، از حیث غایت نیز چهار مسیر متمایز پدیدار می‌شود. این الگوی مقایسه‌ای روشن می‌سازد که علم اجتماعی در معنای مدرن آن، نه امتداد طبیعی سنت‌های معناگرا، بلکه برآمده از صورت‌بندی خاصی از عقلانیت مدرن است که عنصر تجربی را برجسته و سایر ابعاد را به حاشیه منتقل کرده است.

بر پایه این تحلیل، بحران کنونی علوم اجتماعی را باید بحران خودفهمی آن دانست؛ از این‌رو بازسازی انتقادی علوم اجتماعی مستلزم بازخوانی دیالکتیکی این چهار سنت است. پرسش‌نهایی که این پژوهش پیش روی آینده می‌گذارد، این است که علم اجتماعی چگونه می‌تواند در عین بهره‌گیری از ظرفیت‌های داده‌محور و محاسباتی، نسبت خود را با معنا، ارزش و غایت انسانی بازتعریف کند؛ پرسشی که پاسخ آن می‌تواند مسیر بازسازی علوم اجتماعی در جهان معاصر را تعیین کند.

منابع

- اوتویت، ویلیام و باتامور، تام (۱۳۹۲). فرهنگ علوم اجتماعی قرن بیستم. ترجمه حسن چاوشیان. تهران: نشر نی.
- اسکاچپل، تدا (۱۳۸۸). بینش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی. ترجمه سیدهاشم آفاجرى. تهران: مرکز.
- ایچ لسناف، مایکل (۱۳۷۸). فیلسوفان سیاسی قرن بیستم. ترجمه خاشیار دیهیمی. تهران: کوچک.
- باقریان، سیدمهدی و معین‌زاده، مهدی و چاوشی، محمدتقی (۱۳۹۷). امکان علم انسانی «عمومی» براساس مفهوم «فردی» از نظر فیلسوفان نوکانتی (مکتب بادن). حکمت / اسراء. ۱۰ (۱). ۹۷-۱۲۳.
- بکه‌هاوس، راجر ای و فونتین، فیلیپ (۱۴۰۲). تاریخ علوم اجتماعی پس از ۱۹۴۵. ترجمه رضا تسلیمی طهرانی. تهران: روزگار نو.
- پاتنم، هیلاری (۱۳۹۵). پراگماتیسم: پرسشی گشوده. ترجمه محمد اصغری. تهران: ققنوس.
- پارسانیا، حمید (۱۴۰۰). جهان‌های اجتماعی. قم: کتاب فردا.
- پارسانیا، حمید (۱۳۹۰). روش‌شناسی انتقادی حکمت صدرایی. قم: کتاب فردا.
- پارسانیا، حمید (۱۳۹۲). نظریه و فرهنگ: روش‌شناسی بنیادین تکوین نظریه‌های علمی. راهبرد فرهنگ. ۶ (۲۳)، ۲۸-۷.
- پارسانیا، حمید (۱۴۰۲). بیست پرسش درباره علم دینی. تهران: پژوهشگاه مطالعات فرهنگی، اجتماعی و تمدنی.
- تامس، ویلیام (۱۳۷۹). جان استوارت میل. ترجمه فاطمه زیباکلام و شیوا نورپناه. بندرعباس: دانشگاه هرمزگان.
- تنهایی، حسین ابوالحسن (۱۳۷۹). درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی. گناباد: مرن‌دیز و نی‌نگار.
- دورکیم، امیل (۱۳۹۵). تقسیم کار اجتماعی. ترجمه حسن حبیبی. تهران: قلم.
- دیلتای، ویلهلم (۱۳۹۲). به فهم درآوردن جهان انسانی. ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی. تهران: ققنوس.
- دیلتای، ویلهلم (۱۳۹۱). دانش هرمنوتیک و مطالعه تاریخ. ترجمه منوچهر ریتزر، جورج (۱۳۸۱). نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: علمی.
- شجاعی جوشقانی، مالک (۱۳۹۶). مقدمه‌ای بر فلسفه علوم انسانی؛ دیلتای و علوم انسانی. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (۱۹۸۱م). الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة. بیروت: دار الاحیاء التراث العربی.
- طالب‌زاده، سیدحمید و شجاعی جوشقانی، مالک (۱۳۹۲). دیلتای و بنیادگذاری علوم انسانی. روش‌شناسی علوم انسانی، ۱۹ (۷۷)، ۶۵-۹۲.
- فاسین، دیدیه و اشتاینمتر، جورج (۱۴۰۴). علوم اجتماعی در آینه انتقادی: مطالعاتی در تولید دانش. ترجمه سلیمان میرزائی راجعونی. تهران: وانیبا.
- فروند، ژولین (۱۳۹۳). نظریه‌های مربوط به علوم انسانی. ترجمه علی محمد کاردان. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- قائم‌نیک، محمدرضا (۱۴۰۴). تأملی در ارتباط فلسفه اخلاق و اقتصاد آدام اسمیت: بحثی در مبانی اقتصاد اسلامی. آموزه‌های اقتصاد اسلامی، ۲ (۱)، ۱۷۹-۲۰۹. doi: 10.30513/ied. 2025. 6306. 1232
- کوزلک، راینهارت و گومبرشت، هانس الیش (۱۴۰۳). تاریخ مفاهیم و مفاهیم بنیادین (نظریه و روش). ترجمه بهنام جودی. تهران: قصیده‌سرا.
- لالمان، میشل (۱۳۹۹). تاریخ اندیشه‌های جامعه‌شناسی. ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر. تهران: هرمس.

- جمعی از نویسندگان (۱۴۰۳). تأملات عصر دیجیتال: درآمدی بر مطالعات بنیادین فضای مجازی. قم: شناخت.
- مرادی، محمدعلی (۱۳۹۸). بنیادهای فلسفی علم فرهنگ. تهران: علمی و فرهنگی.
- مردیہا، مرتضی (۱۳۸۲). فضیلت عدم قطعیت در علم شناخت اجتماعی. تهران: طرح نو.
- مروارید، ہاشم و حقی، علی (۱۳۸۸). مقایسہ تفسیر شکاکانہ با تفسیر طبیعت‌گرایانہ از فلسفہ ہیوم. مطالعات اسلامی: فلسفہ و کلام، ۱(۴)، ۱۷۷-۲۰۲.
- میل، جان استوارت (۱۳۸۸). فایده‌گرایی. ترجمہ مرتضی مردیہا. تهران: نشر نی.
- نراقی، احسان (۱۳۸۸). علوم اجتماعی و سیر تکوینی آن. تهران: فروزان.
- نوری، روح‌اللہ و ریختہ‌گران، محمدرضا (۱۳۹۱). نقش ویلہلم دیلتای در پایہ‌گذاری علوم انسانی و دفاع از عینیت آن. غرب‌شناسی بنیادی، پژوهشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۳(۱)، ۱۰۹-۱۲۶.
- وینچ، پیتر (۱۳۷۲). ایلہ علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفہ. ترجمہ زیر نظر سازمان مطالعہ و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها. تهران: سمت
- Elder-Vass, Dave (2010). *The Causal Power of Social Structures: Emergence, Structure and Agency*. Cambridge University Press.
- Dilthey, Wilhelm (2002). *Selected Works, The Formation of the Historical World in the Human Sciences*, R. A. Makkreel and F. Rodi (eds.), Vol. 3, Princeton.
- Dilthey, Wilhelm.(1989) *Introduction to the Human Sciences*, (Selected Works Vol. 1): Princeton University Press.
- Jahoda, G. (2017). Mill versus Durkheim on the Methods. *Athens Journal of Social Sciences*, 4(2), 123-136.
- <https://doi.org/10.30958/ajss.4-2-1>
- Heilbron, J., Magnusson, L. & Wittrock, B. (1998). *The rise of the social sciences and the formation of modernity: 1750-1850*. Springer.
- Kinzel, K. (2021). Historical thought in German neo-Kantianism. *British Journal for the History of Philosophy*, 29(4), 579-589. <https://doi.org/10.1080/09608788.2021.1932411>.
- Putnam, Hilary (2002). *The Collapse of the Fact/Value Dichotomy and Other Essays*. Cambridge, Massachusetts: Harvard University Press.
- Rickert, H. (1902). *The limits of concept formation in natural science: A logical introduction to the historical sciences in in The Neo-Kantian Reader*. chapter22, edited by Sebastian Luft, Routledge.
- Robson. J. M. & et al (1976). *Collected Works of John Stuart Mill*, Toronto & London.